

خِصَم بَدَرْدَش تَا بَه بِنْد گَرِیْبَان
 هَر کِه بَدِیْدَه اسْت ذُلَّ اشْتَر و پَالَان
 کَز پی کَارِی شْدِه اسْت گَرْدُون گَرْدَان
 هَرگَز چُون او نَدِیْد تَا زِی و دَهْقَان^۴
 سُوْدَه و فَرْسُوْدَه گِشْت بَر وِی و خُلْقَان^۵
 کَرْدَنْد از وِی سَوَال از سَبِیْب آن
 دَر عَرَب و دَر عَجْم نَه تُوْزِی و کَتَان^۷
 بَر تَنْ او بَس گَرَان نَمَایْد خَفْتَان^۹
 دَادَش تَتَوَان بَه آب حَوْض و بَرِیْحَان
 دَرگِه اِیْوَان چِستَانکِه دَرگِه مِیْدَان
 خَوَارِی بَسِیْنْد ز خَوَار کَرْدَه اِیْوَان
 آخِر دَلگَرْمِی یِی بَبَایْدَش از خَوَان
 تَات نَکُو دَارْد او بَه دَارُو و دَرْمَان^{۱۲}

شاه چو برخود قباى عُجَب^۱ کند راست
 غِرّه^۲ نگرده به عَزَّ پیل و عَمَارِی^۳
 مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 جُبّه یی از خز بداشت بر تن چندانک
 مر ندما^۶ را از آن فزود تعجب
 گفت: ز شاهان حدیث ماند باقی
 شاه چو بر خَزَّ و بَزَّ^۸ نشیند و خَسَبِد
 مُلْکِی کَانْرا بَه دَرع^{۱۰} گِیْرِی و زَوِیْبِیْن^{۱۱}
 چون دل لشکر مَلِک نگاه ندارد
 کار چو پیش آیدش به میدان ناگه
 گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل
 دار نکو مر پَرُشْک راگه صحت

۱. عُجَب: خودبینی.

۲. غِرّه: مغرور.

۳. عَمَارِی: هودج، محمل.

۴. دَهْقَان: ایرانی اصیل و نژاده.

۵. خُلْقَان: کهنه و مندرس.

۶. نَدَمَا: جمع ندیم: همدم.

۷. تُوْزِی: پارچه منسوب به «توز» فارس. کَتَان: پارچه نازک که از کتان (نوعی گیاه) می‌بافتند.

۸. خَز: پوست حیوانی به همین نام که گرانبهاست. بَز: پارچه نخی.

۹. خَفْتَان: قسمی جامه کز آگند که به هنگام جنگ می‌پوشیدند (معین).

۱۰. دَرع: زره، لباس جنگ.

۱۱. زَوِیْبِیْن: نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن را به روی دشمن پرتاب

می‌کردند (معین).

۱۲. نَظِیر بَیْت:

روی ز قرآن مستاب و گوی ز قرآن
 مجد مقید به جود و شعر به دیوان
 دین به سریرت قوی و ملک به سلطان
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان
 راست بدانسان که باغ در مه نیسان^۲
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان^۵
 حاجب پیغمبری و حجّت ایمان
 زین دو یکی داشت یار موسی عمران
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
 باک نداریم اگر بمیرد بهمان
 نباید کم مرد را ذخیره و سامان
 بود چنین تا همیشه بود خراسان
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
 دیو گرفت از نخست^۶ تخت سلیمان^۷

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران^۱
 زهد مقید به دین و علم به طاعت
 خلق به صورت قوی و خلق به سیرت
 شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود
 ای بیه تو آراسته همیشه زمانه
 رادی^۳ گر دعوت^۴ نبوت سازد
 قوت اسلام را و نصرت حق را
 دست قوی داری و زبان سخنگوی
 شکر خداوند را که باز بدیدم
 چون به سلامت به دار ملک رسیدی
 در مثل است این که گر بجای بود مرد
 راست نه امروز شد خراسان زین سان
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
 دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت

چراغ از بهر تاریکی نگهدار

→ چو به گشتی طیب از خود میازار

۱. اقران: همدیقان، همسران.
۲. نیسان: ماه دوم بهاری در تقویم سریانی.
۳. رادی: جوانمردی، بخشندگی.
۴. ظاهراً: دعوی (حاشیه غنی - فیاض).
۵. معنای بیت: اگر رادی و جوانمردی، ادعای پیامبری کند بهتر از دست بخشنده تو دلیل و برهانی (معجزه‌ی) نمی‌تواند بیاورد.
۶. از نخست: در اینجا معنی «پیش ازین» دارد.
۷. معنای بیت: اگر دشمن در جنگ رخت (بار و بنه و ثروت) تو را برد (مهم نیست) چرا که پیش ازین دیو و جنّی تخت حضرت سلیمان را تصاحب کرد (تلمیح به داستان جنّی که انگشتری سلیمان را ربود و مدتی بر جای او نشست و سلطنت راند).

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
 باران کان رحمت خدای جهان است
 از ما برماست چون نگاه کنی نیک
 کار ز سرگیر و اسب و تیغ دگر ساز
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 زانکه تویی سید ملوک زمانه
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد
 کس نکند اعتقاد بر کره^۲ خویش
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال
 می نخورد لاله بزرگ^۴ و ابر نخندد
 خسرو ایران تویی و بودی و باشی
 کز آنکه به جنگ خدا بشد به جهالت

مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟^۱
 صاعقه گردد همی وسیلت باران
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان
 خاصه که پیدا شد از بهار، زمستان
 آیدت از یک رهی دو رستم داستان
 زانکه تو را برگزید از همه یزدان
 خیره شدند ابدر آب و قعر بیابان
 تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان^۳
 تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
 گرچه فرو دست غره گشت به عصیان
 تیرش در خون زدند از پی خذلان^۵

۱. مشتری: ستاره سعد اکبر، کیوان: نحس اکبر.

۲. کزه: برای این واژه معانی متعددی در لغت‌نامه هست از جمله: حُجره، پوست پینه بسته، دستاورنجن، چرک و ناپاکی و.... که هیچ یک در این بیت مفهوم موجهی ندارد. اگر کلمه «اعتقاد» را فرض کنیم که «اعتماد» بوده است و به غلط ضبط شده است می‌توان معنایی برای این بیت بیان کرد بدین صورت: کس نمی‌تواند اعتماد بر حجره و خانه خود داشته باشد (چون سلجوقیان حمله می‌کنند) مگر اینکه مردم را از خون دشمن (سلجوقیان) مهمان کنی و دشمنان را از بین برداری (تا همه در خانه خود امنیت و آسایش احساس کنند).

۳. معنای بیت: اگر فرشتگان آسمان و آدمیان همه از این واقعه (شکست مسعود در جنگ با سلجوقیان) پریشان شده‌اند هیچ جاننداری از این پریشانی آسمان و زمین تعجب نمی‌کند. (چون به معنای مطلق جاندار است که شامل انسان هم می‌شود).

۴. تشبیه لاله به جام پر از شراب در بین شعرا رایج است.

۵. تلمیح به داستان نمرود است که تختی ساخت که با چهار کرکس در هوا به پرواز درآمد و تیری به آسمان انداخت تا خدای عالم را بکشد. به فرمان خداوند فرشتگان تیر را به خون آلودند تا خذلان و

فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن
 قاعده ملک ناصری و یمینی^۲
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری
 گر نتواند کشید اسب ترا نیز
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
 گر بپذیری رواست عذر زمانه
 لؤلؤ خوشاب بحر ملک، تو داری
 افسر زرین ترا و دولت بیدار
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

نیل بشد چند گامی از پی هامان^۱
 محکم تر ز آن شناس در همه کیهان
 با تن خسته روند جمله خصمان
 پیل کشد مر ترا چو رستم دستان
 کردش گیتی به نان و جامه گروگان
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان
 تا دگران جان کنند از پی مرجان
 وانکه ترا دشمن است در طلب نان^۳
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان

→ خسران نمرود بیفزاید و تصور کند که خدا را کشته است (برای اطلاع بیشتر از داستان مذکور رجوع شود به قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری به کوشش استاد دکتر یحیی مهدوی - انتشارات دانشگاه تهران - ص ۱۹۰).

۱. هامان: نام او شش بار در قرآن مجید مذکور است. در قاموس کتاب مقدس معنی «هامان» مشهور ذکر شده و گویا با فرعون خروج معاصر بوده و وزارت او را برعهده داشته در قاموس کتاب مقدس هامان نام وزیر اول خشایارشا معرفی شده است که با یهود دشمنی داشته است..... (اعلام قرآن دکتر خزائلی) در باره تلمیح این شعر دکتر خطیب رهبر نوشته است: هامان وزیر فرعون پادشاه مصر، معاصر موسی بن عمران که چون وردی خواند به سبب خواهش او، از اتفاق نیل چند گامی عقب نشست و پس از آن فرعون و هامان را غرقه ساخت.

۲. ملک ناصری و یمینی: ناصری: ناصر دین الله لقب سلطان سعود. یمینی: بعین الدوله لقب سلطان محمود غزنوی.

۳. در حاشیه غنی - فیاض مصرع دوم از نسخه‌هایی دیگر بدین صورت آمده است «وانکه تو را دشمن است بد سگ کهدان» که با توجه به اینکه قافیه «نان» در چند بیت بعد آمده است آنچه در حاشیه است مناسبتر است و استاد دکتر فیاض در طبع «۱۳۵۰» مصراع حاشیه را در متن آورده‌اند. کهدان: مخفف کاهدان است و سگ کهدانی یعنی سگ تنبل و بیکاره که در کاهدان به سر می‌برد، در مقابل سگ گله و سگ شکاری. ناصر خسرو گوید:

پیش نآپسند همی هیچ مگر کز دور بانگ دارند همی چون سگ کهدانی

(دیوان ناصر خسرو - به تصحیح کرامت تفنگدار ص ۵۸۶)

به که بدان، دل به شغل باز نداری^۱ شعر نگویم چو گویم ایدون^۲ گویم
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر من که مدیح امیر گویم بی طمع
 همتکی هست هم درین سر چون گوی شایها در عمر تو فزود خداوند
 جز به مدیح تو دم نیارد زد زانک تا به فلک بر، همی بتابد خورشید
 شاد همی باش و سیم و زر همی پاش رویت باید که سرخ باشد و سرسبز
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان کرده مضمّن^۳ همه به حکمت لقمان
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان میره^۴ چه دانم چه باشد اندر دو جهان
 زان به جوانی شده است پشتم چوگان^۵ هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان
 نام همی بایدم که یافته‌ام نان راست چسو در آبگیر زرین پنگان^۶
 ملک همی دار و امر و نهی همی ران کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان
 این سخن دراز می شود اما از چنین سخنان با چندان صنعت و معنی، کاغذ تاجی
 مرصع^۷ بر سر نهاد و دروغ مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد، و چون ازین فارغ
 شدم اینک به سر تاریخ باز شدم واللّٰه المسهل بحوله و طولہ^۸.
 و پیش تا^۹ امیر - رضی اللّٰه عنه - حرکت کرد از «رباط کروان» معتمدی برسید از آن

۱. یعنی مشغول دل نباشی (حاشیة غنی - فیاض).

۲. ایدون: این چنین.

۳. مضمّن: تضمین شده، پیوسته گشته.

۴. میره: خواربار (همان) به نقل از السامی.

۵. پشتم مثل چوگان شده: خمیده شده‌ام، کنایه از پیری.

۶. پنگان: که به قول جهانگیری فنجان، معرب آن است به معنی مطلق کاسه و پیاله آمده است و خصوصاً

کاسه‌یی که ته آن را سوراخ کنند و در میان آب گذارند برای تعیین ساعات تقسیم آب (جهانگیری و

غیره) برای شمع و چراغ هم پنگان بوده است. ناصر خسرو می‌گوید:

پر مشعل و تهی چون پنگانی، و نیز: یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی (حاشیة غنی - فیاض)

۷. مرصع: جواهر نشان.

۸. و خداوند آسان گرداننده است به نیرو و بخشش خویش.

۹. پیش تا: قبل از اینکه.

کوتوال^۱ بوعلی و دو چتر سیاه و علامت^۲ سیاه و نیزه‌های خرد همه در غلاف دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل^۳ و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود و بسیار جامه نابریده^۴ و حوائج و هر چیزی از جهت خویش فرستاده و بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد، و والده امیر و حرّه ختلی و دیگر عمّات و خواهران و خاله گان همچنین، معتمدان فرستاده بودند بابسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان هر چیزی بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین به خدمت استقبال می آمدند و امیر رضی الله عنه - چون خجلی^۵ بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین برین جمله نبوده بود يفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید^۶.

و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و به کوشک نزول کرد و دل وی خوش می کردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر به جای است خللها را دریافت باشد^۷ اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است که در راه هور که می آمد یک روز این پادشاه می راند و قوم با وی چون بوالحسن عبدالجلیل و سالار هالریان عهدالله قراتگین و دیگران و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می گفتند که این چنین حال برفت و نادره بیفتاد نه از جلادت^۸ خصمان بلکه از قضاء آمده^۹ و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در

۱. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۲. علامت: پرچم.

۳. مهد پیل: هودج و عمارت بالای پیل.

۴. جامه نابریده: قواره پارچه نادره.

۵. چون خجلی: آنچنان شرمساری.

۶. «یفعل الله...» خدا آنچه بخواهد می کند (قسمتی از آیه شماره ۲۷ سوره ابراهیم.) «یحکم...» فرمان می دهد بر آنچه اراده کند (قسمتی از آیه شماره ۱ سوره مائده).

۷. «تا سر به جای...» یعنی تا وقتی که انسان نمرده است طبعها و خرابیها را می تواند جبران کند.

۸. جلادت: چابکی، جلدی.

۹. قضاء آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

ضمان سلامت^۱ به دارالملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت^۲ که اینک عبداللہ قراتگین می گوید کہ اگر خداوند فرماید وی به هندوستان رود و ده ہزار پیادہ گزیدہ آرد کہ جہانی را بسندہ باشد و سوار بسیار آرد و ساختہ، ازینجا قصد خصمان کردہ آید کہ سامان جنگ ایشان شناختہ آمد تا این خلل زایل گردد و ازین گونه سخن می گفتند بوالحسن و دیگران.

امیر روی بہ خواجہ عبدالرزاق کرد و گفت: «این چہ ہوس است کہ ایشان می گویند، بہ مرو گرفتیم و ہم بہ مرو از دست برفت» و سخن پادشاہان سبک و خرد نباشد خاصہ این چنین پادشاہ کہ یگانہ روزگار بود و وی بدین سخن مرموز آن خواست کہ پدر ما امیر ماضی^۳ ملک خراسان بہ مرو یافت کہ سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما بشد و این قصہ ہم چنین نادر افتاد و ما اعجب احوال الدنیا^۴ کہ امیر ماضی آمدہ بود تا کار عراق و ری در عہدہ امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - بنہد و باز گردد و جایش با امیری خراسان امیر محمد را باشد و ایزد - عز ذکرہ - نہ چنان خواست و خلاف آن واجب داشت، و این قصہ نبشتم تا ہر کسی بداند کہ این احوال چون بود تا خوانندگان را فایدہ بحاصل آید کہ احوال تاریخ گذشتہ اہل حقایق را معلوم باشد و من ناچار در تصنیف کار خویش می کنم.

۱. ضمان سلامت: در پناہ و عہدہ تندرستی.

۲. کارها از لونی... روشہای تازہیی می توان در کار آورد.

۳. امیر ماضی: سلطان محمود.

۴. چہ شگفت است احوال این جہان.

قصه امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح بن منصور^۱ گذشته شد به بخارا پسرش [را] که ولی عهد بود ابوالحارث منصور را بر تخت ملک نشانند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند^۲ و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود اما زعارتی^۳ داشت هول^۴ چنانکه همگان از وی ترسیدندی، و نشستن وی به جای پدر در رجب سه سب و ثمانین و ثلثمائه^۵ بود، کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاسی لوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود به نشابور [و] برخلاف امیر محمود و امیر محمود به بلخ بود بر ایستاد نکرد^۶ او را که نشابور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هر دو نگاه می داشت اما همیش بیشتر سوی بکتوزون بود چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت^۷ تا قصد بکتوزون کند بکتوزون

۱. استاد فیاض در حاشیه نوشته اند: تصحیح قیاسی است به جای منصور بن نوح که غلط مسلم است (حاشیه ص ۸۵۶).

۲. بیارامیدند: یعنی با سلطنت او، آرامش و اطمینان یافتند.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. هول: ترسناک.

۵. سال سیصد و هشتاد و هفت.

۶. بر ایستاد نکرد: بر او درست نیامد.

۷. ساختن گرفت: آمادگی کرد.

بترسید و به امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها و فائق الخاصه^۱ با وی بود و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی^۲ نباشد روزی چند به مرو بودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون به خدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت امیر خراسان را چنانکه رأی او بود که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود، در سر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می‌دارد چندان است که او قوی‌تر شد^۳ نه من مانم و نه تو، فائق گفت: همچنین است که تو گفتی این امیر مستخف^۴ است و حق خدمت نمی‌شناسد و میلی تمام دارد به محمود و ایمن نیستم که مرا و تو را به دست او بدهد^۵ چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجور را به پدر این امیر محمود، سبکتگین روزی مرا گفت: چرا لقب ترا جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.

بکتوزون گفت: رأی درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت: سخت نیکو گفتی و رأی درست این است. و هر دو این کار را ساختند، بوالحرث یک روز برنشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و به شکار بیرون آمد و فائق و بکتوزون به کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دو بست، بکتوزون گفت: خداوند نشاط کند که به خیمه بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است در باب محمود، گفت: نیک آمد و فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضاء آمده^۶، چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید در ساعت بند

۱. فائق الخاصه: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: فائق الخاصه غلامی بود از آن سامانیه و به روزگار، جاهتی و مکانتی یافته و از اندازه خارج، شرارت داشت مثل همه امرا و سلاطین که در دوره اسلام گذشته‌اند (حاشیه ص ۶۳۸).

۲. مکاشفت: نزاع آشکار.

۳. قوی‌تر شد: یعنی قوی‌تر شود.

۴. مستخف: خفیف کننده.

۵. «ایمن نیستم...» یعنی به او اطمینان ندارم زیرا که مرا و تو را به دوست او خواهد داد.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده.

آوردند و وی را بستند و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه^۱ و پس از آن به یک هفته میلش کشیدند^۲ و به بخارا فرستادند و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود. و بکتوزون و فائق چون این کار صعب بگردند در کشیدند^۳ و به مرو آمدند و امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی ریش بود^۴ و بر تخت نشست و مدار ملک را بر سدید^۵ لیث نهادند و کار پیش گرفت و سخت مضطرب بود و با خلل و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحارث و گفت: به خدا اگر چشم من بر بکتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم و در کشید از هرات و به مروالروء آمد با لشکری گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته و به یکدیگر نزدیک تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه و رسولان در میان آمدند از ارکان و قضات و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که به رسم سپاه سالاران بوده است و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد و برین عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به صدقه بدادند که بی خون ریزی چنین صلح افتاد و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه^۶ امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادر را، امیر نصر، بر ساقه بداشت و خود برفت، دارابن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان^۷ و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ غبنی بود که این محمود به یگانگی^۸ از شما بجست باری بروید و از بنه وی چیزی بر باید.

۱. سال سیصد و هشتاد و نه.

۲. میل کشیدن: میله در چشم فرو کردن و کور کردن.

۳. در کشیدند: حرکت کردند.

۴. بی ریش: نابالغ. به معنای مخنث نیز هست.

۵. شاید: سعد لیث (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۷۶).

۶. سال سیصد و هشتاد و نه.

۷. سدیدیان و حمیدیان: سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است (همان).

۸. در طبع استاد فیاض به جای «یگانگی» بنا بر یک نسخه «رایگانگی» آمده است که ممکن ←

مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و در نهاد (۹) و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دو روز هزاهز^۱ افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد^۲ و هر چه داشتند به دست امیر محمود و لشکرش آمد و امیر خراسان شکسته و بی عُدت به بخارا افتاد و امیر محمود گفت: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم^۳ این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایزد - عز ذکره^۴ - نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد و چون خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند توفیق و عصمت خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستد و به ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت^۵ و بکتوزون از پیش امیر محمود به بخارا گریخت و بوالقاسم سیمجور به زینهار آمد^۶ و از دیگر سوی ایلک بوالحسن نصرعلی از اوزگند تاختن آورد در غره^۷ ذی القعدة این سال به بخارا آمد و چنان نمود که به طاعت و یاری آمده است و پس یک روز مغافصه^۸ بکتوزون را با بسیار مقدم فرو گرفتند و بند کردند^۹

→ است معنی «به رایگانی» داشته باشد یعنی به رایگانی و مفت از دست شما بجست.

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. کس مرکس را نایستاد: این جمله که چند بار در تاریخ بیهقی تکرار شده نظیر آن است که می گوئیم: کسی به کسی نبود.

۳. «ان الله لا یغیر...» همانا خداوند دگرگون نکند آنچه را به گروهی است تا دگرگون سازند آنچه را که در خود آنان است...» (سوره رعد آیه ۱۱).

۴. عز ذکره: بزرگ است یادش.

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. به زینهار آمد: امان خواست.

۷. غره: اول ماه قمری.

۸. مغافصه: ناگهانی.

۹. بند کردند: زندانی کردند.

و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریه^۱ سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان به پایان آمد و امیر محمود ناندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد، و این قصه پایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود - رضی الله عنه - و نیز عبرتی حاصل شد کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

و امیر مسعود - رضی الله عنه - چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت به سر نشاط باز شد و شراب می خورد ولیکن آثار تکلف^۲ ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی را آزاد کرد و از سرای بیرون رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست^۳ و پس از آن او را به بست فرستاد با لشکری قوی از سوار و پیاده، تا آنجا شحنه باشد و حل و عقد^۴ آن نواحی همه در گردن او کرد و او بر آن جانب رفت. و مسعود محمد لیث^۵ را به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان با نامه ها و مشافهات^۶ در معنی مدد و موافقت و مساعدت و وی از غزنین برفت براه پنجهر^۷ روز دوشنبه بیست و چهارم شوال و ملطفه ها رسید معما^۸ از صاحب برید^۹ بلخ امیرک بیهقی ترجمه کردم^{۱۰} نبشته بود که داوود آنجا آمد به در بلخ با لشکری گران و پنداشت که شهر

۱. عماریه: هودج، محمل.

۲. تکلف: ظاهر سازی.

۳. فرو نشست: ازدواج کرد.

۴. حل و عقد: گشاد و بست (کارها).

۵. در طبع ادیب: مسعود لیث (ص ۶۴۱).

۶. مشافهات: تحریر شده و نوشته مذاکراتی که نماینده باید بگوید.

۷. پنجهر: پنجهر. پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ است. این واژه در البلدان یعقوبی به صورت

«بنجهار» ضبط شده. مستوفی گوید: پنجهر از اقلیم چهارم است، هوای خوش دارد، حاصلش غله و

اندکی میوه است..... (پژوهشی در اعلام بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۳۱۷).

۸. معما: رمزی.

۹. صاحب برید: مسؤل نامه های عادی و محرمانه و ارسال گزارشها.

۱۰. ترجمه کردم: یعنی رمز نامه را گشودم.

بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده و والی ختلان شهر را خالی گذاشت و بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون دست یکی کرده ایم و جنگ است هر روز خصم به مدارا جنگ می کرد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد، اگر رأی خداوند بیند فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب^۱ به یکبارگی پاک بشود. امیر با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد^۲ و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: نیک بداشته اند آن شهر را و امیرک داشته است اندر میان چندین فترت^۳ که افتاد و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به دست ما بماند که اگر آنرا مخالفان بستند ترمذ و قبادیان و تخارستان بشود.

وزیر گفت آنچه امیرک بیهقی نبشته [است] نیکو نگفته است و نه نبشته چه این حال که خراسان را افتاد جز به حاضری^۴ خداوند در نتوان یافت^۵ و بدانکه تنی چند چار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوی و شرخواه در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست بگفت رأی عالی برتر است. بوسهل زوزنی گفت: من همین گویم که خواجه می گوید امیرک می پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از دو هزار سوار نباید که اگر کم ازین باشد آب ریختگی^۶ باشد و رسول رفت نزدیک ارسلان خان و بنده را صواب آن می نماید که در چنین ابواب توقف باید کرد تا خان چه کند و اینجا کارها ساخته

۱. آب: آبرو.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. فترت: سستی و ضعف.

۴. به حاضری: با حضور.

۵. در نتوان یافت: جبران نمی توان کرد.

۶. آب ریختگی: آبروریزی.

می‌باید کرد و اگر ایشان موافقتی خواهند نمود از دل فرود آیند و لشکرها آرند و از اینجا خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره^۱ برود و اگر نیابند و سخن نشوند و عشوه^۲ گویند آنگاه به حکم مشاهدت^۳ کار خویش می‌باید کرد اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.

سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم^۴ گفتند که: چنین است ولیکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به سوی تخارستان که از آن ماست اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد و اگر لشکر فرستاده نیاید بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت، هم لشکری و هم رعیت. پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتونتاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید به تعجیل و بازگشتند و کار آلتونتاش ساختن گرفتند به گرمی و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره^۵ را نام می‌نشتند و سیم نقد می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد و جواب نبشته بودیم امیرک را به اسگدار^۶ و چه با قاصدان مسرع^۷ که اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار دل قوی باید داشت ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاطی تمام بکرد که بر اثر ملطفه^۸ لشکری است. و روز سه‌شنبه امیر بدان خضرا آمد که برابر میدان دشت شابهار^۹ است و بنشست و این لشکر تعبیه

۱. کاری سره: کاری نیکو و پسندیده.

۲. عشوه: فریب.

۳. مشاهدت: مشاورت.

۴. حشم: خدمتکاران.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. اسگدار: پیک و قاصد تندرو.

۷. قاصدان مسرع: پیکهای شتابنده.

۸. بر اثر ملطفه: به دنبال نامه.

۹. دشت شابهار: شاه‌بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود

کرده^۱ بروی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک و آلتونتاش حاجب با مقدمان بر آن خضرا^۲ آمدند امیر گفت: به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم، ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه از آن بود که قحط افتاد، و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما دل قوی دارید و چون به بغلان^۳ رسیدید می‌نگرید اگر مغافصه^۴ در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی کنند و اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به ولوالج^۵ روید و تخارستان^۶ ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شما یان را فرموده آید و گوش به نامه‌های امیرک بیهقی دارید. گفتید: چنین کنیم و برفتند، و امیر به شراب بنشست، و وزیر مرا بخواند و گفت: پیغام من بر بوسهل بر و بگوی که نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داوود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و به گفتار درمانده‌یی سه و چهار که غرور ایشان را بخورد لشکری در پر کلاغ نهادند^۷ تا ببینی که چه رود. بیامدم و بگفتم جواب داد که: این کار از حد بگذشت و جزم‌تر از آن نتوان گفت که خواجه بزرگ گفت و من به تقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد، اینجا خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالجلیل می‌کند تا نگریم که چه پیدا آید.

→ بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود..... (پژوهشی در اعلام... بیهقی -

دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶).

۱. تعبیه کرده: صف‌آرایی شده.

۲. خضرا: چمن.

۳. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۴. مغافصه: ناگهانی.

۵. ولوالج: شهری از توابع بدخشان.

۶. تخارستان: ایالتی بین بلخ و بدخشان.

۷. در پر کلاغ نهاد: به کنایه یعنی نابود و هلاک کرد (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

و روز سه شنبه هفدهم ذی القعدة^۱ امیر بر قلعت رفت و کوتوال^۲ میزبان بود سخت نیکو، کاری ساخته بودند و همه قوم را به خوان فرود آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت و نماز پیشین^۳ باز گشتند همه قوم شادکام و امیر خواب کرد چنانکه آنجا دیر بماند و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم کرد^۴ و پس از مظالم خلوتی بود و تا چاشتگاه بداشت^۵ امیر گفت: پیرا کنید که به فال امروز هر چیزی ساخته است، سپاه سالار بیرون آمد وی را به سوی سرایچه می بردند که در آن دهلیز سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشانند^۶، و سباشی حاجب را به سرایچه دیگر خزانه و بکتغدی را به خانه سرای کوتوال تا از آنجا به خوان روند که دیگر روز همچنین کرده بودند و چون ایشان را نشانده آمد در ساعت چنانکه به شب ساخته بودند پیادگان قلعت با مقدمان^۷ و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند و همچنین همه پیوستگان ایشان بگرفتند چنانکه هیچ کس از دست بنشد و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود، و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند به وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند پیش رستم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طیب. امیر مرا گفت: با سوری سوی سباشی و علی دایه رو که پیغامی است سوی ایشان تو آن را گوش دار و جواب آنرا بشنو که ترا مشرف^۸ کردیم تا با ما

۱. در نسخه های دیگر: ذی الحجّه و این ظاهراً غلط است چنانکه از وقایع آتیه الذکر پیداست (حاشیه غنی - فیاض).

۲. کوتوال: رئیس دژ و قلعه.

۳. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۴. مظالم کرد: دادگاه تشکیل داد.

۵. بداشت: طول کشید.

۶. بنشانند: زندانی کردند.

۷. مقدمان: سرکردگان.

۸. مشرف: ناظر و مراقب.

بگویی، و بوالحسن را گفت تو با بوالعلاء نزدیک بکتغدی روید و پیغام ما با بکتغدی بگویید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله و ایشان سوی بکتغدی رفتند و ما سوی این دو تن، نخست نزدیک سباشی رفتیم کمرکش^۱ او حسن پیش او بود چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل^۲ کرد و من بنشستم روی به من کرد که فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی است از سلطان چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید، خشک شد و اندیشید زمانی پس گفت: چه پیغام است؟ و کمرکش را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش، سوری طوماری بیرون گرفت از بر قبا به خط بوالحسن خیانتهای سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را به جنگ ترکمانان به خراسان فرستادند تا این وقت که واقعه دندانقان افتاد و به آخر گفته که ما را به دست بدادی^۳ و قصد کردی تا معذور شوی به هزیمت خویش. سباشی همه بشنید و گفت: این همه املا این مرد کرده است - یعنی سوری - خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به غزنین آمدم خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند^۴ باطل است و به لفظ عالی رفت که در گذاشتم که دروغ بوده است و نسزد ازین پس که خداوند به سر این باز شود، و صورتی که بسته است که من قصد کردم تا به دندانقان آن حال افتاد خداوند را معلوم است که من غدر^۵ نکردم و گفتم که به مرو نباید رفت و مرا سوزیانی^۶ نمانده است که جایی برآید اگر

۱. کمرکش: شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمربند و شمشیر و حمایل و غیر آن کار او بوده است»..... (حاشیه طبع استاد فیاض ص ۸۷۲).

۲. تبجیل: بزرگداشت.

۳. به دست دادن: پیش از این هم در تاریخ بیهقی این فعل مرکب به کار رفته بود که چون در هنگام جنگ استعمال شده بود جمله این معنی را داشت که مثلاً او را به دست (دشمن) داد. در اینجا نیز با توجه به جمله بعد معنا این است که: ما را (به عنوان متهم) به دست (پادشاه) دادی تا خودت را از گناه تبرئه کنی (از گناه شکست و هزیمت در جنگ). شاید معنی «لو دادن» هم داشته است.

۴. صورتها که کرده بودند: یعنی گزارشهای خلاف واقع که داده بودند.

۵. غدر: خیانت.

۶. سوزیان: مخفف سود و زیان. در حاشیه طبع (غنی - فیاض) آمده است که: سوزیان به معنی ←

به نشاندن^۱ من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد و چون من بی گناهم چشم دارم که به جان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند، و بگریست چنانکه حالم سخت پیچید^۲، و سوری مناظره‌ی درشت کرد با وی. پس ازین روزگار هم درین حجره باز داشتند [ش] چنانکه آورده آید به جای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم: نکردی گفت: تا همه باز گویی گفتم: سپاس دارم و نزدیک سپاه سالار رفتیم به صندوقی باز نهاده [بود] و لباس از خزینه^۳ ملحم^۴ پوشیده چون مرا دید^۵ گفت: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی داده است سلطان و به خط بوالحسن عبدالجلیل است و من شرفم تا جواب شنوم گفت: بیارید سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت چون به آخر رسید مرا گفت: بدانستم، این مثنوی ژاژ^۶ است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش بریدن در راه و جز آن و به دست بدادن^۷، و به چیزی که مراست طمع کرده‌اند تا برداشته آید کار کار شماست سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام فردا بینی که از بوالحسن چه بینی و خراسان در سر این سوری شده است باری بر

→ ثروت و مال (مثل دار و ندار) درین کتاب مکرر آمده و در فرهنگها هم نوشته‌اند معنی جمله این است که مرا ثروتی نمانده است که در جایی کشف شود، در سطور بعد خواهد آمد که: از آن سباشی چیزی نیافتند که به دو دفعه غارت شده بود.

۱. نشاندن: زندانی کردن.

۲. حالم سخت پیچید: حالم سخت به هم خورد.

۳. شاید: خز و ممکن است یا و نون نسبت باشد مثل: پشمینه (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ملحم: پارچه‌ی ابریشم تار.

۵. طبع ادیب افزوده: متغیر شد (همان).

۶. ژاژ: بیهوده، در اصل، ژاژ بوته گیاهی است بی مزه و چون جویدن آن کاری عبث است ژاژخایی به کنایه به معنای بیهوده گویی به کار رفته است.

۷. به دست بدادن: همانطور که قبلاً گفته شد شاید به معنای به دشمن سپردن، لو دادن و پاپوش برای کسی دوختن بوده است.

غزنین دستش مده^۱.

بازگشتم سوری در راه مرا گفتم: این حدیث من بگذار^۲ گفتم: نتوانم خیانت کردن گفتم: باری پیش وزیر مگوی^۳ که با من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد با امیر. گفتم: چنین کتم و نزدیک امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل، و بوالحسن و بوالعلا نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بکتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتم و قوم را جمله باز گردانیدند و خالی کردند چنانکه بر قلعت از مرد شمار^۴ دیار نماند و دیگر روز بار نبود و نماز دیگر^۵ امیر از قلعت به کوشک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند، از آن سباشی چیزی نمی یافتند که به دو دفعه غارت شده بود اما از آن علی و بکتغدی سخت بسیار می یافتند. نزدیک نماز دیگر امیر برخاست من برفتم و آغاجی را گفتم: حدیثی دارم خالی^۶، مرا پیش خواند من آن نکته حدیث سوری باز نمودم و گفتم: آنروز از آن به تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفتم، امیر گفتم: بدانستم و راست چنین است، تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی، بازگشتم و سوری پرسید مغالطه آوردم^۷ و گفتم «امیر گفتم: در ماندگان محال^۸ بسیار گویند».

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعدة دو خلعت گرانیامه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را، از آن بدر حاجب بزرگی و از آن ارتگین سالاری غلامان، و به خانه‌ها

۱. دست مده: تسلط مده.

۲. این حدیث من بگذار: یعنی حرفهایی را که درباره من گفت به امیر مگو.

۳. گفت پس در حضور وزیر مگوی. (در خلوت به امیر بگوی).

۴. مرد شمار: از کسانی که مرد و نام آور شمرده می شوند.

۵. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۶. حدیثی دارم خالی: مطلبی هست که باید در خلوت بگویم.

۷. مغالطه: غلط در سخن افکندن، حرف دیگر در حرف آوردن.

۸. محال، بیهوده و خطا.

باز رفتند و ایشان را حقی نیکو گزاردند و هر روز به درگاه آمدندی با حشمتی و عذتی تمام. و درین هفته امیر به مشافهه و پیغام عتاب^۱ کرد با بوسهل زوزنی به حدیث بوالفضل کرنکی^۲ و گفت: سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید، نایب تو بود و با وی ساخت و مطابقت کرد^۳ و حال او به راستی باز نمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس شدی، و به حیلت بوالفضل به دست آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستید تا امروز با ترکمانان مکاتب پیوسته کرد و چون تشویشی^۴ افتاد به خراسان عاصی^۵ شد و به جانب بُست قصد می‌کند، اکنون [ترا] به بُست باید رفت که نوشتگین نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را به صلاح باز آری به صلح و یا به جنگ. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هر چند بیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد^۶ چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت: این سلطان نه آن است که بود و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد، لجاج مکن و تن در ده^۷ و برو که نباید که^۸ چیزی رود^۹ که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد و چون توان دانست که در پرده غیب چیست عسی ان تکر هوا شیئا و هو خیر لکم^{۱۰} اگر به بُست نرفته بودی

۱. عتاب: تندی.

۲. گرننگ به گفته یاقوت به ضم اول و سکون دوم و کسر نون شهرکی است در سه فرسخی سیستان (حاشیه غنی - فیاض).

۳. مطابقت کرد: همراهی کرد.

۴. تشویش: آشوب.

۵. عاصی: سرکش، طغیانگر.

۶. ستیزه بسیار کرد: یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۷۷).

۷. لجاج مکن و تن در ده: سرسختی مکن و به آنچه سلطان می‌گوید تسلیم شو.

۸. نباید که: مبادا که.

۹. چیزی رود: اتفاقی بیفتد، یعنی بر تو خشم گیرد و فرمانی بدهد.

۱۰. «عسی ان تکر هوا...» چه بسا ناخوش دارید چیزی را و آن خوب است شما را و چه بسا دوست دارید

چیزی را و آن برای شما بد است (قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره البقره).

و امیر محمد برین پادشاه دست یافته به ماریکله^۱ نخست کسی که میان او به دو نیم کردند^۲ بوسهل بودی به حکم دندان^۳ که بر وی داشت. و چون تن در داد به رفتن، مرا خلیفت خویش کرد و تازه توقیعی^۴ از امیر بستد که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فسادی کنند به حدیث دیوان دشمنانش، و من مواضعت^۵ نبشتم در معنی^۶ دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها^۷ داد و بامداد امیر را بدید و به زبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی الحججه، و به کرانه شهر به باغی فرود آمد و من آنجا رفتم و با وی معما نهادم^۸ و بدرود کردم و باز گشتم. و عید اضحی^۹ فراز آمد امیر مثال آمد که هیچ تکلفی نباید کرد به حدیث غلامان و پیاده و چشم و خوان، و بر خضراء میدان آمد و نماز عید کردند و رسم قربان بجای آوردند عیدی سخت آرمیده و بی مشغله^{۱۰} و خوان نهادند، و قوم را بجمله باز گردانیدند و مردمان آنرا به فال نیکو نداشتند و می رفت چنین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود به پایان و کسی نمی دانست. و روز یکشنبه دو روز مانده از ذوالحججه اسگداری^{۱۱} رسید از دربند شکورد^{۱۲} حلقه

۱. ماریکله: (به فتح کاف یا گاف. ماریکلی، ماریگنه، باط مارکله. در صفحه ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی به گاف ضبط است. «ماریگله» (به فتح گاف) کتل کوچکی است در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند... و تاکنون به همین نام معروف است (رک: کتاب فوق).

(پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۲)

۲. «نخست کسی...» اولین کسی که کمرش را با شمشیر قطع می کردند

۳. دندان: خشم و قهر.

۴. تازه توقیع: دستخط تازه.

۵. مواضعت: قرارداد.

۶. در معنی: درباره.

۷. مثال: حکم و فرمان.

۸. معما نهادم: یعنی برای نوشتن نامه رمزی، قرار رمز گذاشتیم.

۹. عید اضحی: عید گوسپندکشان - عید قربان.

۱۰. «عیدی سخت آرمیده...» عیدی بسیار آرام و بی سرو صدا.

۱۱. اسگدار: قاصد شتابنده خاص.

۱۲. دربند شکورد: در حاشیه طبع غنی - فیاض نوشته اند: این کلمه [شکورد] هیچ جا پیدا نشد و احتمال غلط می رود.

برافکنده و چند جای بر در زده^۱ آن را بگشادم و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای خالی کرد^۲ جهت خبر اسگدار، نبشته بود صاحب برید در بند، که: «درین ساعت خبری هول افتاد بنده انهی^۳ نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد^۴ که اندیشید اراجیف^۵ باشد نماز دیگر مدد رسید ملطفه معما^۶ از آن امیر که بیهقی به بنده، فرستاد، تا بر آن واقف شده آید» معما بیرون آوردم نبشته بود «تا خبر رسید که حاجب آلتونتاش از غزنین برفت من بنده هر روز یک دو قاصد پیش او بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که مثنیان^۷ می نبشتند او را باز می نمودم و می گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد [و وی] بر موجب آنچه می خواند کار می کرد و به احتیاط می آمد تعبیه کرده، راست که^۸ از بغلان^۹ برفت و به دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط پله کردند^{۱۰} و دست به غارت برگشادند چنانکه رعیت به فریاد آمد و به تعجیل برفتند و داوود را آگاه کردند و او شنوده بود که از غزنین سالار می آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت، در وقت حجت را حاجبی^{۱۱} نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره آلتونتاش فرستاد و مثال داد^{۱۲} که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشان را

۱. «اسگداری رسید... حلقه برافکنده...» این جمله که در چند جای تاریخ بیهقی تکرار شده، کیسه خاص پیک بوده که با حلقه افکندن و لاک و مهر کردن فرستاده می شده.
۲. خالی کرد: خلوت کرد.
۳. انهی: مثال انهام؛ خبر دادن، گزارش کردن.
۴. مددی رسد: یعنی خبر تأیید شود. از جای دیگر هم این خبر را فرستادند.
۵. اراجیف: خبرهای نادرست، شایعات (معین).
۶. ملطفه معما: نامه رمزی.
۷. مثنیان: خبرگزاران.
۸. راست که: همین که.
۹. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).
۱۰. پله کردند: رها کردند.
۱۱. حجت را حاجبی: شاید: جنگ را حاجبی (حاشیه غنی - فیاض).
۱۲. مثال داد: فرمان داد.

نمود و آویزشی^۱ قوی کرد پس پشت بداد^۲ تا ایشان به حرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند^۳ و دو رویه^۴ در آیند و کار^۵ کنند. چون ملطفه^۶ منهی برسید برین جمله^۷ در وقت^۷ نزدیک آلتونتاش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کنند چون به دشمن نزدیک شوند، و نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد تا خللی بزرگ افتاد، و پس شبگیر خصمان بدور رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند به دم تاختند^۸ و مردمان سالار و مقدمان دست بازداشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونتاش آویزان آویزان^۹ خود را در شهر افکند با سواری دویست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد؟».

نامه^{۱۰} دربند با ملطفه^{۱۰} معما با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاچی^{۱۰} بردم، فرود سرای برد^{۱۱} و دیر بماند پس برآمد و گفت: می بخواند^{۱۲}، پیش رفتم — امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم — مرا گفت: این کار هر روز پیچیده تر است و این در شرط نبود^{۱۳}، قلعت بر

۱. آویزش: در آویختن، درگیری.

۲. پس پشت بداد: پس باید فرار کرد.

۳. کمینها بگشایند: از کمینگاه بیرون آیند.

۴. دو رویه: از دو طرف.

۵. کار: کارزار.

۶. «چون ملطفه...» همین که نامه^{۱۰} خبرگزار بدین صورت رسید.

۷. در وقت: فوراً.

۸. به دم تاختند: تعقیب کردند.

۹. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۱۰. آغاچی: پیشکار مخصوص سلطان مسعود.

۱۱. فرود سرایی بُرد: به اندرونی سلطان بُرد.

۱۲. می بخواند: سلطان تو را احضار می کند.

۱۳. این در شرط نبود: رسمش این نبود.

امیرک دام باد و پیش از بلخ باز بریده آید^۱، لشکری از آن ما ناچیز کردند^۲ این ملطفه‌ها آنجا بر، نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رأی درست آن بود که خواجه دید^۳ اما ما را به ما نگذارند^۴، علی دایه و شباشی و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می‌گردد تا خواجه نگوید که ایشان بی‌گناه بودند. نزدیک وی رفتم ملطفه‌ها بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: هر روز ازین یکی است^۵ و البته سلطان از استبداد^۶ و تدبیر خطا دست نخواهد کشید، اکنون که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نبشت تا شهر، نیک نگاه دارند و آلتوتاش را دل‌گرم کرد^۷ تا باری آن حشم به باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را به ترمذ توانند افکند نزدیک کوتوال بکتگین چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند^۸. بازگشتم و با امیر بگفتم، گفت: همچنین بیاید نبشت، نبشته آمد و هم به اسگدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم به دست قاصدان. و پس ازین فترت^۹ امیر دل بتمامی از غزنین برداشت و اجلس فراز آمده بود رُعبی و فزعی^{۱۰} در دل الکنده تا نومید گشت.

۱. «قلعت بر امیرک.....» استاد فیاض نوشته‌اند: «ظاهراً چنین بوده است.» «لعنت بر امیرک باد نافش گویی بر بلخ باز بریده‌اند» (حاشیه ص ۸۸۱)

۲. ناچیز کردند: نابود کردند.

۳. «رای درست....» نظریه درست همان بود که خواجه احمد عبدالصمد صلاح دانست.

۴. «ما را به ما نگذارند» اطرافیان ما را به حال خود نمی‌گذارند (که تصمیم درست بگیریم).

۵. «هر روز ازین یکی است» هر روز از این ماجراها پیش می‌آورند نظیر شعر:

هر دم از این بساغ سری می‌رسد سازه‌تر از تسازه‌تری می‌رسد

۶. استبداد: خودرایی.

۷. دل گرمی داد.

۸. «چندان مسلمانان.....» چه اندازه از مسلمانان فدای خودخواهی و ریاست‌طلبی امیرک بشوند.

۹. فترت: سستی، ضعف.

۱۰. رُعب و فزع: هراس و بیم.

www.KetabFarsi.com

سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه^۱

روز آدینه غُرّه^۲ این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو، و پرده دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را باز خواند و جریده دیوان عرض^۳ باز خواستند و بیاوردند و فزاش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بیاید آورد، برفتم، بنشانند — و تا^۴ بوسهل رفته بود مرا می نشانند در مجلس مظالم^۵ و به چشم دیگر می نگریست — پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می نیشتم^۶ یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم^۷ بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان^۸ باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای را

۱. سال چهارصد و سی و دو.

۲. غُرّه: اول ماه قمری.

۳. جریده دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان.

۴. تا: از وقتی که.

۵. مجلس مظالم: دیوان دادخواهی و رسیدگی به شکایات.

۶. دو فوج می نیشتم: اسامی را در دو ستون و فهرست جداگانه می نوشتیم.

۷. حشم: خدمتکاران.

۸. هیبان: «دکتر فیاض می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار، هسان یا بییان است. در

تاریخ بیهقی پروان و هیبان یکجا آمده (ص ۶۵۴، چاپ فیاض) و از این پدید می آید که مراد همین

بخواند و بیامد با جریده غلامان^۱ و نامزد می‌کرد^۲ و من می‌نبشتم که هر غلامی که آن
 خیاره‌تر^۳ بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه‌تر و نیکو روی‌تر خویش را باز گرفت^۴.
 چون ازین هم فارغ شدیم روی به وزیر کرد و گفت: آلتونتاش را چنین حالی پیش آمد، و با
 سواری چند خویشان را به بلخ افکند و آن لشکر که با وی بودند هر چند زده شدند و آنچه
 داشتند به باد داده‌اند ناچار باز آیند تا کار ایشان ساخته آید، فرزند مودود را نامزد خواهیم
 کرد تا به هیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد و حاجب بدر با وی رود و
 ارتگین و غلامان و تو را که احمدی پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود تا آن لشکرها از
 بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نایب عارض بدهد و مال لشکرها را دیگر را کار
 می‌سازیم و بر اثر شما می‌فرستیم آنگاه شما بر مقدمه ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیاییم و
 این کار را پیش گرفته آید بجدتر، تا آنچه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده است می‌باشد، باز
 گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بیاید فرمود ما شما را می‌فرماییم آن مدت که شما را
 اینجا مقام باشد، گفتند: فرمان برداریم و باز گشتند.

خواجه به دیوان رفت و خالی کرد^۵ و مرا بخواند و گفت: باز این چه حال است که پیش
 گرفت؟ گفتیم: نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از
 امیرک نامه رسیده است به حادثه آلتونتاش، حال این خداوند همه دیگر شده است و نومی‌دی
 سوی او راه یافته. گفت: چون حال برین جمله است روی نداد که گویم: روم یا نروم، پیغام من

→ پروان و هوپیان، سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است و از
 اسکندر تا بابر، تمام فاتحان، بارها از این راه گذشته‌اند. گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هیبان دارد
 (رک: زین الاخبار، ص ۲۰۴) که در نسخ خطی و چاپی آن را بهلسان و بهسان و بهپان نوشته‌اند....»
 (پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیہقی - دکتر حسینی کارزونی - ص ۶۲۵)

۱. جریده غلامان: فهرست اسامی چاکران.

۲. نامزد می‌کرد: نام هر یک را به زبان می‌آورد.

۳. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.

۴. خویش را باز گرفت: برای خود نگهداشت.

۵. خالی کرد: خلوت کرد.

بباید داد. گفتم: فرمان بردارم. گفت: بگوی که احمد می گوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیجان باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر به ما پیوند و این را نسخت درست اینست که بنده بنداند که وی را چه همی باید کرد، اگر رأی عالی بیند تا بنده مواضعتی^۱ بنویسد و آنچه درخواستنی است در خواهد که این سفر نازکتر^۲ به حکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید^۳ که خداوند به سعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد، و فرمان او را باشد و فرمان بردارند و به هر خدمت که فرموده آید تا جان دارد بایستند، اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند که بنده شکسته دل شود، و اگر رأی خداوند بیند^۴ با بنده بگشاید که غرض چیست تا برحسب آن بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کار می کند^۵ [و] خداوندزاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند^۶ و خللی نیفتد، باشد که بندگان را فرمانی رسد که سوی بلخ و تخارستان باید رفت بتعجیل تر و به هیچ حال آن وقت به نامه راست نیاید، و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است، خلیفتی خداوند، و سالاری لشکر امروز خواهد یافت واجب چنان کند که آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیاده از آن دیگران باشد و وی را ناچار کدخدایی^۷ باید که شغلهای خاصه وی را اندیشه دارد و این سخن فریضه است تا بنده وی را هدایت کند^۸ در مصالح خداوندزاده.

۱. مواضعت: قرارداد. در این گونه موارد، قرارداد بین شاه و وزیر به معنای تعیین اختیارات وزیر در کار مورد نظر و تصویب آن از طرف شاه بوده است چنانکه قبلاً در ماجرای وزارت خواجه احمدحسن میمندی هم گذشت.

۲. نازکتر: حساس تر، خطیرتر.

۳. می نماید: چنین به نظر می رسد.

۴. بیند: صلاح بیند.

۵. کار می کند: کار بکند.

۶. می روند: بروند (می بروند).

۷. کدخدا: پیشکار.

۸. «فریضه است.....» واجب است که من پیشکار شاهزاده را راهنمایی کنم....

من بر فتم و این پیغام بداد امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت: برو و خواجه را بخوان، بر فتم و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاچی وی را برد و امیر در سراپچه بالا بود که وی در رفت^۱ و سخت دیر بماند پس آغاچی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر مرا گفت: به خانه خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگویدی^۲ و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید، آنچه کشید و از وی شنوی پوشیده باید داشت. گفتم: چنین کنم و باز گشتم و رفتم با وزیر به خانه وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند و بنشستم گفت: بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هر چند بسیار تجلد^۳ آها دادم سود نداشت و مگر قضائی است به وی رسیده که ما پس آن نمی توانیم شد^۴ و چنان صورت بسته^۵ است او را که چون آلتونتاش را این حال افتاد داورد ناچار سوی غزنین آید و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ نشده قصه جایی دیگر کند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت: آنچه من دانم شما ندانید ببايد ساخت^۶ و بزودی پروان و هیبان رفت. چنانکه به روی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت و از من پوشیده کرد و می گوید که به غزنین خواهم بود یکچند آنگاه بر اثر شما بیامد، و محال بود استقصا زیادت کردن^۷، و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده^۸ به من رسانی، و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد^۹ ابوالفتح مسعود که شایسته تر است. گفتم:

۱. در رفت: داخل شد.

۲. «تا آنچه گفته‌ام و...» تا آنچه را گفته‌ام و دستور داده‌ام وزیر به تو بگوید.

۳. تجلد: جلادت و رشادت. منظور جمله آن است که هر چه خواستم به او قوت قلب بدهم فایده نداشت.

۴. پس آن نمی توانیم شد: چاره آن نمی توانیم کرد.

۵. صورت بسته: تصویری پیدا شده.

۶. ببايد ساخت: باید آماده شد.

۷. «محال بود...» بیهوده است که جستجوی زیاد کنیم (که تصحیم و اراده واقعی امیر چیست؟).

۸. توقیع کرده: امضاء شده.

۹. ابوالفتح مسعود چنانکه در خود این کتاب تصریح شده داماد وزیر احمد بوده (حاشیه غنی - فیاض).

اختیاری سخت نیکو کرد و انشاءالله که این کار، وی به صلاح آرد. گفت: ترسانم من ازین حالها.

و موضعه به خط خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد و این خداوند خواجه چیزی بود^۱ درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی که کافی تر و دیرتر ابنای عصر بود - در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده^۲ بر چه جمله باید که نگاه دارد و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام و در معنی حاجب بزرگ و دیگر مقدمان لشکر فصلی و در باب رفتن و فرود آمدن و تنسم^۳ اخبار خصمان فصلی و در باب بیستگانی^۴ لشکر و اثبات و اسقاط^۵ نایب دیوان عرض^۶ فصلی.

موضعه بستدم و به درگاه بردم و امیر رابه زبان خادم آگاه کردم که موضعه آوردم، مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد و موضعه بستد و تأمل کرد پس گفت: جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت که شک نیست که تو را معلوم تر باشد که بونصر مشکان در چنین ابواب چه نبشتی. گفتم: معلوم است بنده را، اگر رأی عالی بیند جواب موضعه بنده نویسد و [خداوند] به خط عالی توقیع کند^۷، گفت: بنشین و هم اینجا نسخت کن^۸، موضعه بستدم و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم امیر را خوش آمد و چند نکته تغییر فرمود^۹ راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت و پس بر آن قرار گرفت و زیر

۱. بزرگ آیتی بود (طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۲).

۲. بنده، یعنی خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۳. تنسم: بوییدن نسیم و پرمیدن خبر (تاج المصاדר) (حاشیه غنی - فیاض).

۴. بیستگانی: عشرینیه: نوعی حقوق نقدی.

۵. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام افرادی که باید به جنگ بروند.

۶. دیوان عرض: ستاد ارتش.

۷. توقیع کند: دستخط و امضاء کند.

۸. نسخت کن: پیش نویس بنویس.

۹. چند نکته تغییر فرمود: چند نکته از نامه را تغییر داد.